



m.ilbeigi@yahoo.fr

salvat.info

از نگاه دیگران

از نگاه فریدون ایل بیگی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن نارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیگی	آگاهی نامه	آوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان بیش

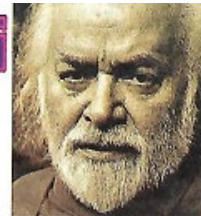
صادق چوبک : هنوز باور نمی کنم که بینایی ام را از دست داده ام

۲۰۰ تومان

سال ششم، شماره ۴۸/۴۹، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۴

۴۸
۴۹

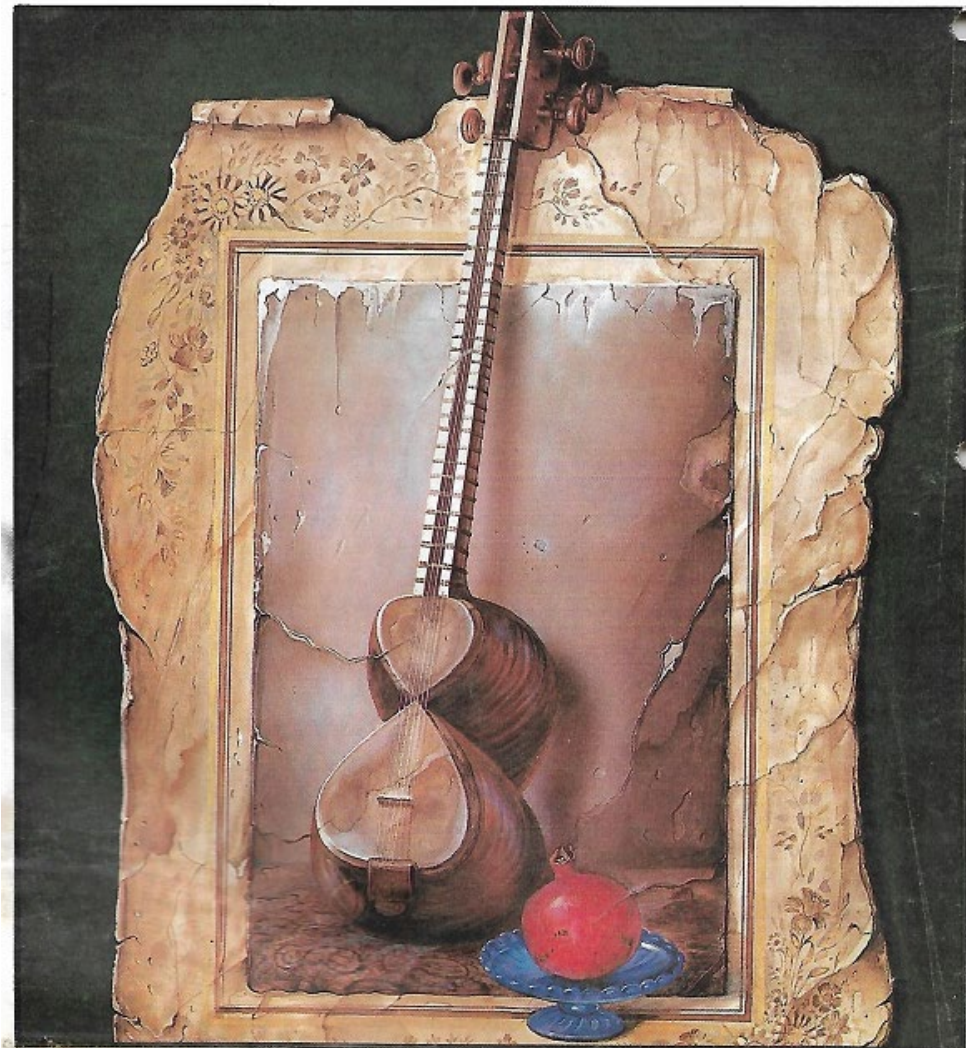
گردون



ISSN 1022-7202

صادق چوبک: کتاب سنگ صبور من مظلوم واقع شده است

اسماعیل جمشیدی: چرا مردم به رادیوهای خارجی گوش می کنند؟ • عمران صلاحی: مقدمه ای با کمک عبید زاکانی
گفتگو با محمدرضا جعفری: خطر سقوط تیراژ، در رکود بازار کتاب های جدی است.
گزارش: بالاخره موسیقی داریم یا نداریم؟ با حضور تجویدی، دهلوی، فخرالدینی، ناصری، روشن روان، فرهت، ناظری،
عندلیبی، یوسف زمانی، حقیقی، سنجری • شهامت اخلاقی آلبر کامو • جایزه ادبی گردون: رقابت ها فشرده شده است



نام خدا

عید غدیر خم را به شیعیان جهان تبریک می‌گوییم

عباس معروفی	۴ ■ حضور خلوت انس
۶ ■ عکس، خبر، گفتگو	
۱۴ ■ جوایز ادبی گردون / رقابت‌ها فشرده شده است	
گروه گزارش	۱۶ ■ بالاخره موسیقی داریم یا نداریم؟
علی تجویدی	۲۲ ■ نودونه درصد مردم ما هنوز موسیقی را خوب نمی‌شناسند
حسین دهلوی	۲۴ ■ هیچ صدایی مبتذل نیست
فرهاد فخرالدینی	۲۶ ■ موسیقی در کشور ما گرفتار سیاست دوگانه است
فریدون ناصری	۲۷ ■ میان زمین و آسمان مانده‌ایم
کامبیز روشن‌روان	۲۸ ■ با شتاب تمام به سوی از دست دادن هویت فرهنگی
شاهین فرهت	۲۹ ■ باید پرده‌های ابهام را درید
کیخسرو ناظری	۳۰ ■ تفاوت دیدگاه هنر را به تکامل می‌رساند
جمشید عندلیبی	۳۱ ■ در همه دنیا هنرمندان تحت حمایت دولتمند، ولی اینجا؟
حسین یوسف‌زمانی	۳۳ ■ جوانان، پاسداران فرهنگ فردا را دریابید
محمد حقیقی	۳۳ ■ یک پاسخ طنزآمیز
مرسده سنجری	۳۴ ■ از کودکی باید آغاز کرد
صادق چوبک	۳۶ ■ هنوز باور نمی‌کنم که بینایی‌ام را از دست داده‌ام
اسماعیل جمشیدی	۴۲ ■ چرا مردم به رادیوهای خارجی گوش می‌کنند؟
آر.اس. توماس / کسرا عنقای	۴۷ ■ شاعری شبیه خودش
منصور اوجی	۴۸ ■ شعرهای مصری
منوچهر آتشی	۴۹ ■ فصل زخم
لیلی ریاحی	۵۰ ■ ملک جمشید
۵۲ ■ خطر سقوط تیراز در رکود کتاب‌های جدی است گفتگو با محمدرضا جعفری	
قاسم کشکولی	۵۹ ■ بازگشت
ناصر زراعتی	۶۲ ■ دو مجلس
سعید رحیمی مقدم	۶۵ ■ کمان بی رنگ
عمران صلاحی	۶۶ ■ مقدمه‌ای با کمک عبید زاکانی
پرویز کلاتری	۶۸ ■ تیک تاک زمان
شمسی عصار / میتو مشیری	۷۰ ■ شهامت اخلاقی آلبرکامو
استیفن کرین / نورالدین سالمی	۷۲ ■ پدر ادبیات داستان مدرن آمریکا
گارسیا مارکز / پرویز ایرانزاد	۷۴ ■ رودخانه زندگی ما
آینه سخراون / مسعود زاهدی	۷۶ ■ داستان در شیلی نو
عزیز محبینی	۷۸ ■ حیدربابا
۸۰ ■ معرفی کتاب	

گردون

ادبی - فرهنگی - هنری

پانزده روز یکبار

(فعلماً ماهانه)

سال ششم، شماره ۴۸/۴۹

اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۴

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر

سیدعباس معروفی

دبیر هیأت تحریریه: اسماعیل جمشیدی

مدیر فنی و هنری: محمد وجدانی

روی جلد کار: حجت‌اله شکیبا

طرح‌ها: یداله تناور، وحید دست‌پاک

اشتراک: شهناز اردانی

حروفچینی: گردون

لیتوگرافی: فام تلفن ۷۵۳۳۴۰۳

چاپ و صحافی: نشر و چاپ تهران

تلفن: ۶۴۶۳۱۷۸-۹

مطالب الزاماً نظر گردانندگان گردون نیست.
نقل مطالب با ذکر مأخذ و نام نویسنده بلامانع است.
گردون در پذیرش و اصلاح مطالب آزاد است.
مطالب رسیده مسترد نمی‌شود.

صندوق پستی: ۱۶۷۶۵/۱۸۷۵ - مجله گردون

تلفن: ۷۵۵۳۰۰۴

(A Literary, Cultural And Art Biweekly)

VOL. 6-No 48,49. May-Jun.1995

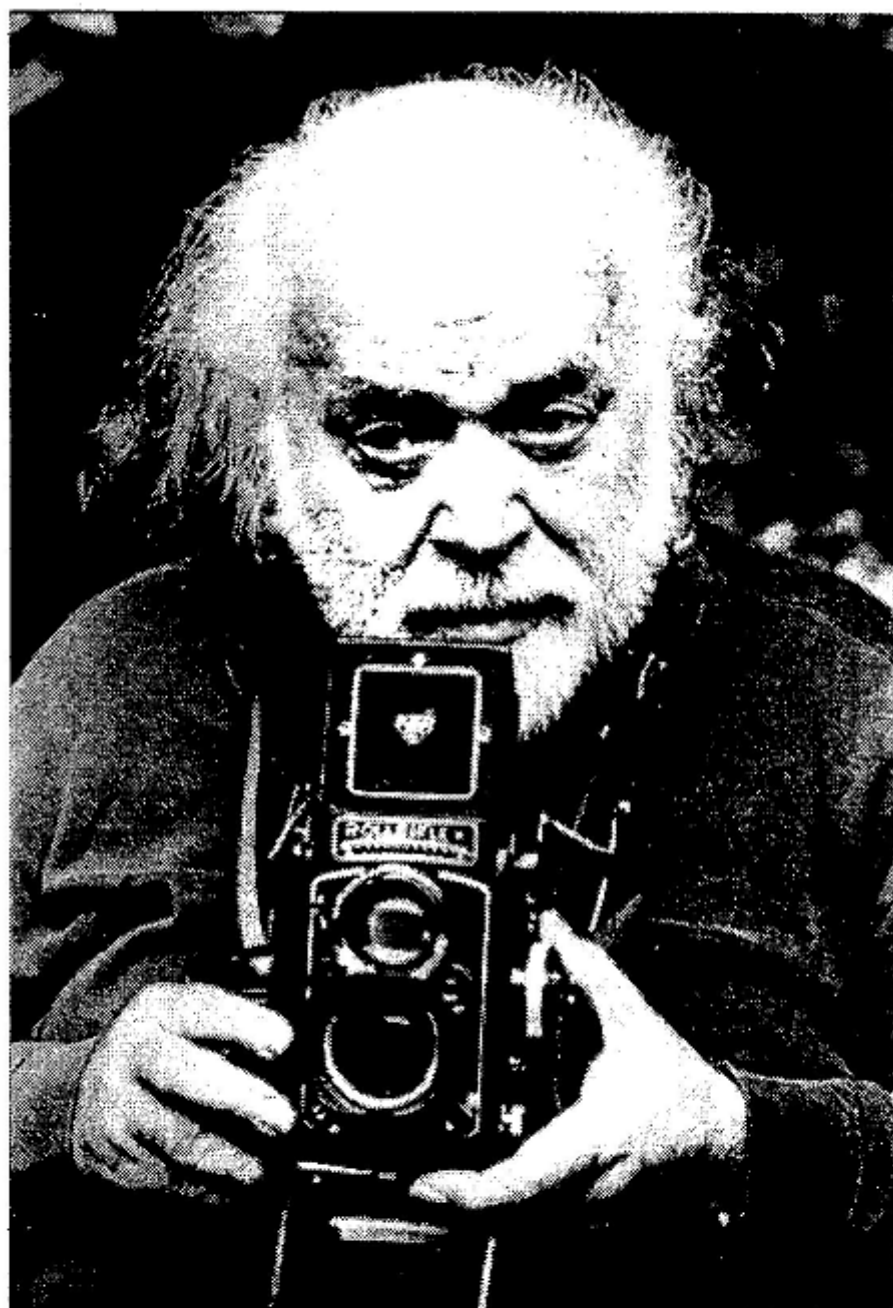
General Editor: Abbass Maroufi

Editor: Esmail Jamshidi

Design: M. Wejdani

* P.O.BOX: 16765-1875 *

TEHRAN-IRAN TEL: 7553004



صادق چوبک:

هنوز باور نمی‌کنم که بینایی‌ام را
از دست داده‌ام

■ در مورد کتاب سنگ صبور معتقد است که این کتاب در میان آثار دیگر او مظلوم واقع شده و بیش از هر اثر دیگری به آن ستم رفته است.



از همان اواخر دهه سی که دوست نویسنده‌ای مرا با صادق هدایت آشنا کرد و مجذوب زندگی و آثار او شدم آشنایی با یک صادق دیگر برابم مسأله شد: صادق چوبک، از دوستان و هم مشربان صادق هدایت که بیست سال بعد دانستم تنها کسی است که درباره آن دوست از دست رفته لب باز نکرده و هیچ جرفی نزده است. اوایل دهه پنجاه که هدایت‌نویسی (بی آن که فکرش را کرده باشم) در دستور کارم قرار گرفت، دورغیز کردم که به سراغ صادق چوبک بروم و بالاخره او را سرتاسر بشانم. ترتیب کار را داده بودم که دوست ارجمندی خبر داد: تو می‌توانی چوبک را ببینی، ساعت‌ها پای صحبتش بنشینی اما محال است بگذارد حرف‌هایش را منتشر کنی، مگر خبرنگاری قلاتی (نویسنده یکی از مجلات) که خبرنگار بسیار سمجی است به دیدار چوبک رفت و موضوع مصاحبه را مطرح کرد. (چوبک از او پرسید برای این مصاحبه چنددر حق‌التحریر می‌گیری؟ گفت: هزار تومان. چوبک یک چک پنج هزار تومانی کف دستش گذاشت و گفت: این هم حق‌التحریرت، یک کلمه از حرف‌هایم را ترویج قبل از این که او را ببینی گزشتی دستت باشد و حساب کارت را بکن.) پنج کردم و از دیدارش متصرف شدم. در همان سال‌ها که زنده یاد پرویز نقیبی دست‌اندرکار آیندگان ادبی بود، نصرت رحمانی را که می‌دانست چوبک بسیار دوستش دارد به سراغش فرستاد، حاصل کار آن دیدار (که گفتگو به سبک معمول نبود) وقتی منتشر شد چوبک باز هم گله‌مند بود که: من مصاحبه نکردم. البته نصرت هم با چرندستی که در پخش شرح دیدارش به خرج داده بود راه گله چوبک را بسته بود.

آیا به خاطر همین‌ها بوده که در سال‌های اخیر هرجا عکس و خبری از چوبک به دستم رسیده با دست و دلبازی غیرمتعارف به پخش آن پرداخته‌ام؟ شاید: پله.

اوایل اردیبهشت معروفی خبر داد که صادق چوبک از برگلی برای او نامه‌ای فرستاده است. این را می‌دانستم که نام صادق چوبک در لیست مشترکین گردون قرار دارد. و می‌دانستم هر وقت مجله به خانه‌شان می‌رسد یکی از کارهای قدسی خانم (همسر چوبک) اینست که بنشینند و مطالب مجله را برایش بخرانند. نامه چوبک به معروفی را که دوستی از آمریکا آورده بود با کنجکاری خواندم و همان لحظه به معروفی گفتم عکس روی جلد مجله را باید عرض کنیم: معروفی با تعجب گفت: نامه را دوباره بخوان، تو آدمی نیستی که غیر از خواسته نویسنده نامه عمل کنی. حق با معروفی بود. چوبک در آخر نامه زیبا و مهمی که برای عباس معروفی نوشته بود، از او خواسته بود نامه را خصوصی و متن آن را غیرقابل انتشار تلقی کند!

اما همراه نامه، مجله دفتر هنر بیژن اسدی‌پور ویژه صادق چوبک هم (که خود ما خبرش را در گردون چاپ کرده بودیم) برای معروفی آمده بود. پرویزمان درباره چوبک، عکس‌ها و مطالب متنوع و بالاخره یک گپ با: (مثلاً گپ) با صادق چوبک که دوست عزیزم دکتر الهی انجام داده بود (وقیل از چاپ از نظر چوبک هم گذشته بود). بالاخره یک نفر موفق شده با چوبک گفتگوی مطبوعاتی داشته باشد. و این یک نفر چه کسی بهتر از دکتر الهی که در بخشی از کارنامه روزنامه‌نگاریش گفتگوی مفصل و مهم با خانلری و سیدضیاء را دیده بودیم. اما این هم خوش باوری بود. الهی نتوانست مصاحبه‌ای (از آن نوع متداول) با چوبک انجام دهد. چون چوبک موافقت نکرده بود. اما دکتر الهی با ترفند استاده‌ای حاصل دیدارها و گفتگوهای چندساله‌اش را طوری تنظیم کرده بود که شکل مصاحبه نداشت اما بهتر از هر مصاحبه‌ای مطالب خواندنی از زبان چوبک نقل شده بود. پس بخش‌هایی از حرف‌های چوبک را در گردون منتشر می‌کنیم:

ج-۱



فشرده

درباره صادق چوبک

■ چوبک: هدایت در یک روز زمستانی ۱۳۲۴ در کافه فردوسی به من گفت: چوبک به جنگت رفته‌ام.

شرح قصه‌ها و ترجمه‌هایی که باید به آن‌ها می‌رسیده و حالا از دست رفته است. ■ تو این که یک دفعه رودست خورده و صحبت‌های خودماتی‌اش به عنوان مصاحبه در یک روزنامه چاپ شده، سخت دلخور و پکراست. هنوز بعد از سال‌ها نصرت رحمانی شاعر را نمی‌بخشد که شبی بی‌مقدمه به سراغ او رفته و با وی از هر دری سخن گفته، و بعد دوشب دیگر هم پای صحبت او نشست و در دود و غبار کنار بخاری هیزمی او گم شده، تا به این جا که شب را در خانه او بیهوشه کرده، و بعد

■ چوبک: همین احسان طبری، هدایت و مرا روشنفکر مایوس خطاب می‌کرد، به این دلیل که ما به حزب توده نپیوسته بودیم.

می‌بینم یاد قصه‌هایی می‌افتم و آن مخنث و مار خفته و آن جمله مخنث که: درینا مردی و سنگی. ■ به لحن غمگینی می‌گوید: «هنوز باور نمی‌کنم که نمی‌بینم. هر روز صبح که از خواب بلند می‌شوم. فکر می‌کنم که بینایی‌ام را باز یافته‌ام» و دروغ... ■ افسوس بسیار دارد برای بسته‌بزرگی از یادداشت‌ها و نامه‌هایی که از تهران برایش پست شده و هرگز به آمریکا نرسیده است. نامه‌هایی از هدایت، خانلری، فرزاد، ذبیح‌بهروز و دیگران و قصه‌ها و

■ چوبک برای احسان طبری و استعدادش که لگدمال اوامر حزبی شد سخت متأسف است.

■ بیماری چشم، سخت آزارش می‌دهد. به زحمت یک هشتم از تمام بینایی را حفظ کرده‌است. روری در یک فروشگاه بزرگ مقابل انبوه دفترهای سفید و کاغذهای یادداشت، آستین مرا گرفت و کشید و گفت: «الهی، این همه دفتر و کاغذ سفید، حالم را بد می‌کند. از این که نمی‌توانم سیاهشان کنم. فکرها و قصه‌هایی در سرم می‌جوشد، خیلی قشنگ و وقتی نمی‌توانم بنویسم، از این ناتوانی عصبانی می‌شوم.» و بعد به طنز و جد افزود «این‌ها را که

سر از آیندگان درآورده با سه مقاله پی‌درپی که عنوان مصاحبه بر آن گذاشته بوده است.

■ به یادش می‌آورم که آن حرف‌ها در زمان خود سروصدای بسیار کرد. براین تأکید می‌ورزم که نصرت رحمانی در کار خود شاعری یگانه بوده و هست و او تصدیق‌کنان می‌گوید: «ازش خوشم آمد که نشستم حرف‌هایم را با وی در میان نهادم. اما قرار نبود این‌ها چاپ شود. من اهل مصاحبه نیستم» و تأیید می‌کند که: «شعرهای رحمانی را خوانده بودم. پسندیده بودم. به این جهت به خلوت خود راهش دادم ولی چرا این کار را کرد؟ چرا؟» نویسنده هنوز از شاعری که «سایه‌اش زیر پایش له شده» گله‌مند است.

■ گاه ساعت‌ها با دفترهای جالبی که از روزگار گذشته دارد، خلوت می‌کند. گاه تکه‌ای از آن را بر محرمی فرومی‌خواند. چوبک شاید اولین و تنها نویسنده ایرانی‌ست که روزنامه خاطرات نوشته به طریق دقیق روزانه. تنی چند از ما این دفترها را دیده‌ایم. وقتی اوقاتش تلخ است می‌گوید: «می‌خواهم آتششان بزنم» وقتی ملامتش می‌کشد، می‌گوید: «برای کی چاپ کنم؟ این دفترها را من در شرایط دشوار تهران می‌نوشتم. داده بودم از آهن سفید صندوقی برایم درست کرده بودند. توی حیاط خانه جال کرده بودم و با این همه، شب از ترس این‌که اگر بیایند و این‌ها را پیدا کنند و مرا آزار بدهند خوابم نمی‌برد. به هزار حقه آن‌ها را آورده‌ایم این‌جا و حالا وقتی به آن‌ها برمی‌گردم، به ایران بر می‌گردم، دلم تنگ می‌شود و حالم بد». پیرمرد دلش برای خانه دروس، حیاط و باغچه و دفترش تنگ شده و ساعت‌های سختی را در خیال خانه می‌گذراند. چو نان همه ما. و چرا بر نمی‌گردد؟

■ از مرگ نمی‌ترسد، اما یک نوع وحشت از ناشناخته در همه اوقات با اوست. از این‌که تنها بماند، از این‌که در جایی باشد که راه بیرون رفتن از آن را نداند، از این‌که آوار بر سرش فرود آید، از این‌که فضای حرکتش محدود باشد، از این‌که نفسش تنگی کند. از همه این‌ها وحشت دارد؛ می‌گوید: «زندگانه بد است. جایی که آدم نتواند اختیار حرکت و رفتار را داشته باشد دوست‌داشتنی نیست».

■ کودکانه و بی‌غش متأثر می‌شود. شعر «بنی آدم اعضای یک پیکرند» را که می‌خواند، اشک می‌ریزد و بر جهان بی‌ترحم نفرین می‌فرستد. از مرگ گیاهی در گل‌دان خانه‌اش مضطرب و غمگین می‌شود. حتا دلش نمی‌آید که میوه درخت‌های خانه را بچیند. یا گل‌های رازقی درشت و خوشبو را از شاخه جدا سازد و در گل‌دان خانه بگذارد. می‌گوید: «خراب کردن طبیعت و دست زدن به زیبایی‌های آن وحشیگری‌ست، خونریزی‌ست».

■ درباره کارهایش خیلی کم حرف می‌زند. وقتی از او می‌پرسیم از میان قصه‌هایش کدام‌ها را بیشتر دوست

می‌دارد؟ معتقد است آدم اگر چند بچه داشته باشد، می‌تواند از روی شغل و خوی بچه‌ها در حق آن‌ها قضاوت کند. ولی در مورد آثار، این میسر نیست. معتقد است که هر کدام از کارهایش را به دلیلی دوست دارد. دلیلی که شبیه دلیل دوست داشتن آن یکی نیست. با این همه از «روز اول قبر»، «انتری که لوطیش مرده بود»، «چرا دریا توفانی شد»، «قفس»، «پیراهن زیرکشی»، «گورکن‌ها» زیاد یاد می‌کند.

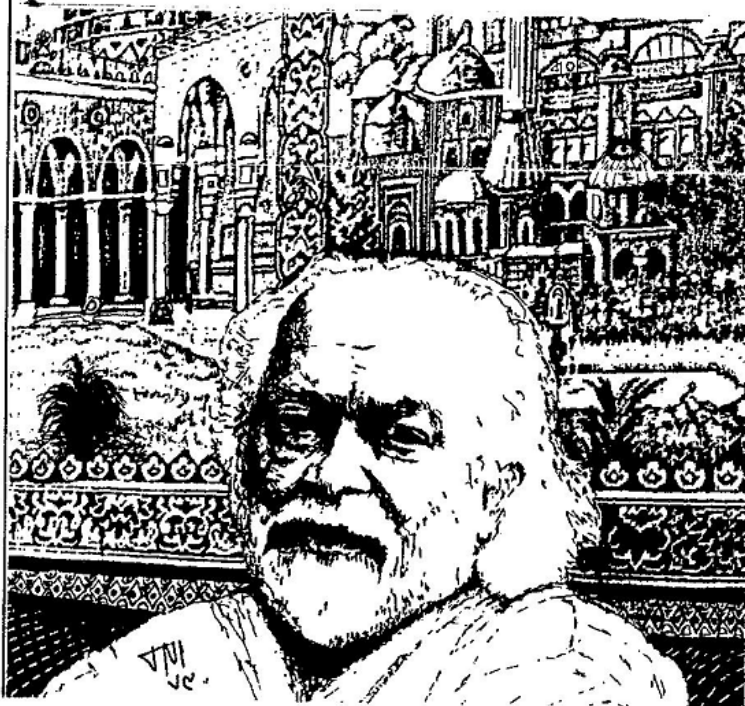
■ در مورد سنگ صبور حساسیت خاص دارد. معتقد است که این کتاب در میان آثار دیگر او مظلوم واقع شده و بیش از هر اثر دیگری به آن ستم رفته است.

■ می‌گوید: «سنگ صبور قرار بود داستان دوازدهم کتاب خیمه‌شب‌بازی باشد. طرح این داستان را من در سال ۱۳۲۰ ریختم. اول اسم آن را گذاشته بودم «لعان» یعنی فرزندی که پدر در حال زادگی او شک می‌کند و در حقیقت با نفی و انکار ابوت خود، فرزندی را که به او منسوب است، طبق قوانین اسلامی از خود نمی‌داند. اصل داستان حکایت زنی‌ست که بر سر چهار زن دیگر وارد خانه‌ای می‌شود و مرد خانه که در حسرت فرزند می‌سوزد، از او صاحب اولاد ذکوری می‌شود. اما یک اتفاق به همراه توطئه چهار هوو سبب می‌شود که این بچه «لعان» بشود. اتفاق همان است که در سنگ صبور آمده. یعنی بچه در شلوغی «حرم شاه‌چراغ» به علت خوردن آرنج زائری به دماغش، خون‌دماغ می‌گردد و بر اساس یک خرافه که می‌گوید اگر حرامزاده‌ای وارد حرم شاه‌چراغ بشود، خون‌دماغ

خواهد شد، انگ حرامزادگی بر پیشانی طفل می‌خورد. این داستان که قرار بود داستان دوازدهم خیمه‌شب‌بازی باشد، یازده بار نوشته شد، ماشین شد، آماده شد که به مطبعه برود، ولی چون راضی نبودم، دوباره از سر نوشتم و بالاخره صورت دوازدهم آن به چاپ رسید».

■ او معتقد است که «همه حرف‌هایش را در سنگ صبور زده است و سنگ صبور سرفصل تازه‌ای در داستان‌نویسی معاصر ایران است» در مورد ایرادی که به نمایشنامه آخر داستان می‌گیرند و نیز دو نمایشنامه داخل داستان و نقل تمام حکایت رستم‌فرخزاد از شاهنامه در متن داستان، او معتقد است: «این ایرادها را کسانی می‌گیرند که روح سنگ صبور را نشناخته‌اند، مخصوصاً نمایشنامه آخر کتاب، حکایت درخت دانش است که در باغ سنگ صبور رویده».

■ در مورد سنگ صبور نکته جالبی را به یاد می‌آورد. او با یکی از قهرمانان این داستان از نزدیک آشنا بوده و نشست و برخاست داشته است. (سیف‌القلم، جانی معروف و قاتل زنان بدکاره شیراز) می‌گوید: «سال ۱۳۱۳ من از مدرسه آمریکایی تهران به شیراز برگشتم که تصدیق سیکل اول متوسطه را از یک مدرسه دولتی بگیرم. در این زمان من که سخت مشتاق فلسفه و حکمت اسلامی بودم در مسجد نو شیراز در محضر میرزا محمدعلی حکیم حاضر می‌شدم. این میرزا بعدها به تهران آمد و در مدرسه سهپالار و دانشکده معقول و منقول از اجلة مدرسين حکمت الهی شد. در محضر او بود که من بایک سید



■ از هدایت همواره به عنوان دوست بزرگ تر و مشوق جوان ترها یاد می کند.

تنگسیر به علت صحت تکنیک و مبتکرانه بودن زبان و گنکرت بودن محاوره ها... احساس ها و واکنش های انسانی، چهره ها و غیره برای من نیروی جاذبه واقعی داشت. روشن است که چوبک نویسنده پخته ای است و یکی از بهترین پروردگان مکتب هدایت (ولی بدون شک، با مختصات و ویژگی های Original خود). تنگسیر در ادبیات معاصر ما منزلگاهی است... روح اجتماعی تنگسیر، طغیان مرد غول پیکری مانند محمد بر ضد پلیدها ثبت است. رمان درخور آن است که درباره اش یک اتود وسیع نوشته شود و جوهر زمان در زبان nuance و گنکرت آن است که شاید گاه به سوی انور مالی می رود، ولی خیلی به بندرت. ولی همیشه به حد شگرفی، بلیغ، کوتاه، تصویرانگیز و کوبنده است و مانند مشت ریگ خشک و براق با جسمیت و حجم روشن و معین روح را صدا می کند.

چوبک به خنده می گوید: «همین طبری، هدایت و مرا Esthete Decadent یا «روشن فکر مآیوس» خطاب می کرد و از راه ادب معنای واقعی آن یعنی زیبایی پرست منحط را در حد ما روا نمی داشت و همه این ها به آن دلیل بود که ما به حزب توده نپیوسته بودیم. من معتقدم آن ها که توده ای بودند، به نحوی بیمار بودند و هزار افسوس بر طبری که بیمار بود با آن زبان صاف و قشنگ و آن استعداد بی مانند».

■ از هدایت همواره به عنوان دوست بزرگ تر و مشوق و راهنمای جوان ترها یاد می کند. آدم های دور و بر هدایت را که به یاد می آورد، افسوس می خورد. معتقد است که آن دوره های شبانه و گشت و گذارها، هم ثمر ادبی داشت و هم معنی دوستی را نشان می داد.

■ افسوس می خورد که هدایت نماند تا سنگ صبور را ببیند و این را واقعاً از ته قلب می گوید و معتقد است: «اگر هدایت بود از این خیلی خوشش می آمد... خیلی...».

■ باز به یاد می آورد: «هدایت در یک روز زمستانی ۱۳۲۴ در کافه فردوسی به من گفت: چوبک به جنگ رفته ام. نفهمیدم مقصودش چیست. شب که داشتیم می رفتیم کافه ماسکوت، باز گفت پیام نوین را بگیر، بین چطور به جنگ «بعد از ظهر آخر پاییز» ت رفته ام. مجله را گرفتم، دیدم هدایت داستان «فردا» را بر اساس گرته تکنیکی «بعد از ظهر آخر پاییز» نوشته است. داستان «بعد از ظهر آخر پاییز» قدم اولی از نوع داستان های واقعی بود که راوی از دورن خود حکایات و حوادث بیرون را می دید و نقل می کرد. هدایت در «فردا» کارگر چاپخانه را به همین صورت در آورده بود. ساکت می شود و می افزاید: «داستان «فردا» داستان ضعیفی از هدایت است و با حجب همیشگی اش از این که هدایت در جنگ باخته، چیزی نمی گوید».

■ حکایت می کند که دکتر خانلری را برای اولین بار در ۱۳۱۴ در تهران دیده و با او (به معرفی مسعود



شیرازی الاصل هندی شده آشنا شدم. مردی بود با لباس سفید کتان پاکیزه که می گفت از هندوستان آمده و طالب کسب کمالات معنوی است. چون انگلیسی او خوب بود با من که شاگرد مدرسه آمریکایی بودم، خیلی زود آخت شد و ساعت ها باهم حرف می زدیم و وقت می گذرانیدیم. روزی که او را به جرم قتل گرفتند، برای من روز عجیبی بود. زیرا با محاسبه روزهایی که او مرتکب قتل زنان شده بود، می دیدم که این روزها درست مصادف با ایامی بوده که او یا قتل را انجام داده و به مدرسه آمده بود و یا بلافاصله بعد از درس به سراغ قربانی خود رفته بوده است».

■ به یاد می آورد که در همان زمان شرح گزارش گونه ای از کار سیفالقلم نوشته و به تهران برای معلم مدرسه آمریکایش، حسین شجره، که سردبیر روزنامه ایران زمین المعابدین رهنما بوده، فرستاده است، و او هم این شرح را با مقدمه ای درباره قابلیت های نویسندگی چوبک جوان در چند شماره ایران چاپ کرده است.

■ مرحوم فروغی را ملامت می کند که چرا هزلیات و مضحکات سعدی را در کلیات او نیاورده است و بر این اعتقاد است که شرط امانت نیست بخشی را از مجموع اثری به بهانه عفت کلام بیرون آوردن. می گوید: «من با سانسور از هر نوع و توسط هر کس مخالفم. می خواهد آقای فروغی باشد می خواهد محرملی خان یا شمیم».

■ با سیاست و بازی های آن دشمنی آشتی ناپذیر دارد. از در افتادن به تله سیاست سخت می هراسد و در حقیقت آن ماهی عاقل است در برکه روزگار. در جواب عبدالحسین نوشین که وعده اهدای مدال ماکسیم گورکی را در ازای پیوستن به جنبش توده ای به او می دهد، می گوید: نه. و در برابر اعتراض او که صادق خان را طرفدار مکتب هنر برای هنر می خواند، پاسخ می دهد که «مگر تئولستوی رمان جنگ و صلح را برای حزب کمونیست نوشته است؟» مشابه همین جواب را دارد برای رسول پرویزی که از طرف غلم، ریاست لژیون خدمتگزاران بشر را به او پیشنهاد کرده بود. او برای احسان طبری و استعدادش که لگدمال «اوامر حزبی» شد، سخت متأسف است. با این همه قضاوت احسان طبری در مورد او خواندنی است. رونوشت نامه ای را که طبری در جواب ارسال کتاب تنگسیر توسط فهیمه راستکار به این خانم نوشته است به من می دهد که بخوانم و می خواهد که بلند بخوانم. طبری در نامه نوشته است:

«تنگسیر» نخستین رمان ایرانی است که نه فقط فانتزی نویسندگی در آن، آن هم به حد جدی وجود دارد، بلکه دارای تکنیک صحیح و مدرن نویسندگی است. برخلاف «شوهر آموخانم» که باید اعتراف کنم نتوانستم جز کمتر از ثلث آن را بخوانم،



فرزاد) آشنا شده است. در فروردین ماه ۱۳۱۷ دکترخانلری در معیت علی اصغر حکمت، وزیر فرهنگ وقت به خوزستان می‌رود. چوبک در دبیرستان شرافت خرمشهر معلم بوده است و خانلری به سابقه آشنایی تهران به خانه او وارد می‌شود و پنج شش شبانه روز باهم به سر می‌برند. او معتقد است که این دیدار دوران جوانی به آشنایی عمیق آن دو منجر می‌گردد و سال‌ها ادامه می‌یابد.

■ خانلری به هنگام انتشار «انتری که لوطیش مرده بود» در پاریس به سر می‌برده است (سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۲۹). چوبک از نامه بلند و تحسین آمیز خانلری درباره کتاب یاد می‌کند و افسوس می‌خورد که این نامه چندین صفحه‌ای در تهران مانده است و شاید هرگز باز نیافته نشود.

■ به یاد می‌آورد که شبی در پایان صحبتی دراز، خانلری به او گفته است که «به نظر من تدریس زبان ترکی در مدارس آذربایجان اشکالی ندارد.» و چوبک برمی‌آشوبد و به او می‌گوید: «این را پیش من گفتی، جای دیگری نگو. تو معلم زبان فارسی هستی. هر چه داری از فارسی ست. روا نیست که این‌طور فکر کنی و این‌طور بگویی.»

■ با همه خرده‌هایی که مینوی درباره خیمه شب بازی گرفته است، چوبک اعتقاد دارد این محقق برجسته نمونه‌ای کامل از دانش و احاطه به فرهنگ عرب و معارف ایرانی و اسلامی بود، ولی دریغ‌اکه مطلقاً از ذوق ادبی در زمینه شعر و داستان و نمایشنامه بهره‌ای نداشت.

■ معتقد است که دکتر غلامحسین یوسفی جالبترین و کاملترین نقدها را بر تنگسیر نوشته است. هنگام انتشار این نقد این دو یکدیگر را ندیده بودند. چوبک خوشحال است که دکتر یوسفی چند سالی پیش از آن که روی در نقاب خاک کشد به برکلی آمد و این دو یکدیگر را در خانه چوبک دیدند و یوسفی شبی تا صبح با او به صحبت نشست و بیشتر با او خو گرفت.

■ او یک دیوان منوچهری چاپ سنگی به من ارائه کرد که در داخل جلد آن نیما پوشیچ یک نقاشی مداد رنگی کرده و کتاب را به خط خود به دکتر خانلری با عنوان «شاعر بزرگوار متجدد» هدیه نموده است. در جای جای این کتاب، نیما درباره وزن شعر و تشبیهات منوچهری اظهار نظرهایی کرده است که جالب می‌نماید و در فرصتی باید به آن پرداخت. چوبک می‌گوید: «خانلری وقتی این کتاب را به من داد و خواستم پس بدهم، نگرفت و گفت پیش خودت بماند.»

... و حرف آخر

■ چوبک می‌گوید: «قطعه آه انسان» اتوبیوگرافی من است به زبانی که اگر بخواهیم شعر سفید توانیمش خواند. او می‌گوید: «در این قطعه کودکی من هست» و

به زحمت با عینک مخصوص عدسی وار آن را می‌خواند با صدایی که جوانی و جوش را به صاحب خود باز گردانیده:

زندگی من
گذشته من
بیمار و گند گرفته
نخل‌های گز گرفته ریشه به دریا دویده کودکی
الف دو زیر «آن» و دو زیره «آن» و دو پیش «آن»

کودکی من،
جوانی من،
و زندگی من،
زیر بالش با من خفته
و هر که که بخواهم
نگین زهر آگین آن را
برمی‌مکم

و پیرمرد فصدی رنگی خود را آغاز می‌کند. کی می‌گوید و پیرمرد مرگ است؟ کی می‌گوید که او میسر یا نرسیده است؟ آه انسان! صدای پیروزی انسان در آرزوی رسیدن به آنجایی که تپه‌های صفت و همیشه به روزگاران

و آنگاه به کودکی باز می‌گردد. کودک بوشهری غمگینی که بر کناره دریا به زمزمه خواب‌آلوده‌ای